

السلام على الحسين

مجموعه اشعار محرم ١٤٤٥ قمرى

یکم. رزق عزا

کاش هجران کمی امان می داد
یار ما را به ما نشان می داد
به دل ما که خون جگر شده ایم
خبری از امامان می داد
کاش با جلوه اش ربیع الأنام
مژده ی رفتن خزان می داد
به دلی که شکست و بی بال است
کاش در کربلا مکان می داد
صاحب ما صلاح را می دید
خیرمان هر چه بود از آن می داد
رزق درک عزای جدش را
از ازل صاحب الزمان می داد
به هر آن کس که خیر او می خواست
در غمش اشک بی امان می داد
بود دلواپس خیام خودش
با چه وضعی حسین، جان می داد
در همین حال یک نفر با پا
جسم او را تکان تکان می داد
کاش تا ذکر او تمام شود
لحظه ای فرصتش سنان می داد
محمد جواد شیرازی

دوم. به حسین

ای که داری به دل وفا به حسین
قسمت می دهم بیا به حسین
خیرخواهی و رحمت انداخت
گذرم را در این عزا به حسین
از مرید گناهکار خودت
دل نکن حجت خدا، به حسین
حاجت مادر مرا دادی
قسمت داد هرکجا به حسین
پدری کرده ای و با نفست
وصل کردی دل مرا به حسین
تو بخواهی همین گدا روزی
می رسد صحن کربلا، به حسین
گریه ات رفته است قطعاً بر
گریه ی حضرت رضا به حسین
گریه کردی و گریه کن شده ایم
گریه با اهل کبریا به حسین
آه از آن پیرمرد که می زد
ضربه ها با نوک عصا به حسین
خورد از هر طرف بدون مجال
بارش تند سنگ ها به حسین
طاقت از دست داد همسر او
داد زد ناگهان ربابه: حسین
محمد جواد شیرازی

سوم. شیعه تنها نیست

دنیا ندارد ارزشی وقتی که آقا نیست
در عصر غیبت زندگی کردن که زیبا نیست
باید بسوزیم و بسازیم از فراق یار
هر کس نمی سوزد در این هجران که از ما
نیست
مهدی به دنبال من آماده می گردد
بیچاره من وقتی دلم اصلاً مهیا نیست
تب می کنیم، آقایمان تب می کند با ما
دارد هوای شیعه را، پس شیعه تنها نیست
دل هایمان حکم حرم دارد، در این دل هم
جز مهدی زهرا برای هیچ کس جا نیست
دنبال راه وصل اگر می گردی ای عاشق
راهش بجز دل کندن از لذات دنیا نیست
باید همیشه زیتش باشم ولی صد حیف
آلوده ای مانند من در شهر مولا نیست
جایی که بین روضه، زهرا می رود از هوش
باور بفرمایید که، جای تماشا نیست

یکم. عهد با حسین

از این سیاهی‌ها به عشاق تو نوید است
بخت تمام گریه‌کن‌هایت سپید است
هر قدر می‌خوانی تکراری ندارد
این روضه‌ها مانند قرآن مجید است
هر گریه‌ام با قبل خیلی فرق دارد
هیئت به هیئت عهد ما با تو جدید است
مثل جوان مُرده به تو باید بگرییم
فرمایش مولاست دستور اکید است
من با توام، مال توام، کلب تو هستم
تا کور گردد هر کسی با یزید است
اینجا برایت کشته مرده بی‌شمار است
پس روضه‌ات یک جور گلزار شهید است
ما با تو تضمینی سعادت‌مند بستیم
این جامه‌ی مشکی خودش برگ رسیده است
خون‌دلم از خنده‌ام پُر بارتر بود
خیر غمت بالاتر از صد جور عید است
آنقدر آقایی که در روز قیامت
وقت شفاعت شمر در قلبش امید است
یک کربلا می‌خواهم و می‌دانم این را
رد کردن از شخصی شبیه تو بعید است
زینب چگونه زخم‌هایت را ببندد؟
ای زخمی گودال خونریزی شدید است

دوم. مرهم

ای کاش غیر غصه تو غم نداشتیم
ماهی به غیر ماه محرم نداشتیم
این داغ سینه سوز تو می‌کشتمان اگر
قلبی به قدر وسعت عالم نداشتیم
گاهی اسیر غربت عباس می‌شدیم
چون داشتیم روضه و پرچم نداشتیم
شرمنده‌ام برای تنت زیر آفتاب
در حد چند قطره شبنم نداشتیم
گیرم که گریه مرهم زخم دلم شود
اما برای زخم تو مرهم نداشتیم
بر تو به چاک چاک گریبانمان سلام
زیرا که صبر و عشق تو با هم نداشتیم...
هادی جانفدا

سوم. کربلا

کربلا ای حُرمت بالاتر از بیت الحرام
تا به کی از دور گویم بر شهیدانت سلام
تا به کی از دور گردم دور نهر علقمه
تا به کی دور از فرات خون دل ریزم به جام
آه از من گر نسوزم لحظه لحظه بر حسین
وای بر من گر شود بی کربلا عمرم تمام
کربلا! یک لحظه از آب فرات خود بپرس
مهر زهرا از چه شد بر زاده‌ی زهرا حرام
کربلا! فریاد زن با مردم عالم بگو
کوفیان با سنگ از مهمان گرفتند احترام
بس که می‌گردد دلم بر گرد آن شش گوشه
قبر
بس که مشتاق حسین و کربلایم صبح و شام
بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا
در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا
غلامرضا سازگار

چهارم. گریسته

ای شاه در عزای تو عالم گریسته
در ابتدای عالم آدم گریسته
قبل از ولادت تو بچندین هزار سال
بهر تو انبیا معظم گریسته
گاهی بیای دار و گهی برفراز چرخ
در ماتم تو عیسی مریم گریسته
تنها نه انبیا معظم که در غمت
ختم رسل رسول مکرم گریسته
حق دارم از بگویم حق گریه بر تو کرد
چشم خدا علیست مگر کم گریسته
روز ولادت تو زداغ شهادت
لعیا و حوریا همه با هم گریسته
از بهر چشم پرnm و لبهای تشنه‌ات
نهر فرات و چشمه زمزم گریسته
در ماتم تو جن و ملک بلکه نه فلک
عرش عظیم و تیر اعظم گریسته

پنجم. لیبک

ای آبروی چشم همیشه ترم حسین
ای سر نینوایی تو در سرم حسین
عطر شهادت است که دل می برد ز من
نام تو را همین که به لب می برم حسین
هرسال بیشتر شده ام محرم غمات
امسال از همیشه شکسته ترم حسین
لیبک گوی توست نه تنها لبان من
لیبک گوی توست رگ حنجرم حسین
هفتاد بار بر سر کوی تو گر مرا
آتش ززند، باز در این لشکرم حسین
خاکسترم به باد رود گر هزاربار
گوید به شوق و هلهله خاکسترم: حسین
از پیکرم اگر که سرم را جدا کنند
گوید سرم جدا و جدا پیکرم حسین
بادا که بارها بدرندم درندگان
گر لحظه ای ز بیعت تو بگذرم حسین
از دامن تو دست نخواهم کشید؛ نه
نذر تو کرده است مرا مادرم حسین
صیقل به تیغ می دهی و آه میکشی
از مرگ گفתי و نشود باورم حسین
پشت و وناه ما! به که خواهی سپردمان؟
با شعله ها بگو چه کنند این حرم؟ حسین!
بگذار سیر بنگرمت چون در آن غروب
فرصت نمی دهند تو را بنگرم، حسین!
دکتر محمدمهدی سیار، میلاد عرفانپور

ششم. سرمایه ی اشک

تاوان بگیر از ما ولی در این زمان نه
ما را به ماه ات میهمان کن ، امتحان نه
با هرچه می خواهی بزن اما عزیزم
با دوری از روضه و گریه کنان نه
جان جوانت رحم کن بر ما جوانان
بسپار ما را دست اکبر ، این و آن نه
هر چار فصل سال ما ابر بهارم
اندازه ی ما گریه کرده آسمان نه
سر قفلی چشم مرا دست تو دادند
سرمایه ای جز اشک دارد این دکان نه
صدبار حاجات خودم را عرضه کردم
یکبار هم نشنیدم از این آستان نه
از من کماکان التماس مرقد تو
از تو جواب التماس همچنان نه
جان من است این روضه ها ؛ پای بساطت
دنبال جانم آمدم ، دنبال نان نه
مثل حبیب و جُون و عباس پای عشقت
ای کاش با جانم بمانم با زبان نه
هرکس که آمد قتلگاہت زود برگشت
شمر و سنان رفتند اما ساریان نه
جوری تو را میزد که آخر خواهرت گفت:
با خیزران بر ما بزن بر آن دهان نه
بعد از تو زینب پیر شد از بس ربابت
با گریه می گفت آب و نان نه سایبان نه
گروه شعری یا مظلوم

هفتم. دوستت دارم

هنوز شوق تو بارانی از غزل دارد
نسیم یک سید آینه در بغل دارد
خوشا به حال خیالی که در حرم مانده
و هر چه خاطره دارد از آن محل دارد
به یاد چایی شیرین کربلایی ها
لبم حلاوت "احلی من العسل" دارد
چه ساختار قشنگی شکسته است خدا
درون قالب شش گوشه یک غزل دارد
بگو چه شد که من اینقدر دوستت دارم؟
بگو محبت ما ریشه در ازل دارد
غلامتان به من آموخت در میانه ی خون
که روسیاهی ما نیز راه حل دارد
حمیدرضا برقعی

هشتم. خوشحال

ما دو پیاله ایم که لبریز باده ایم
این دو پیاله را به ملک هم نداده ایم
تا وقت می کنیم حسینه می رویم
ما سال هاست شیعه ی گریان جاده ایم
با هر سلام صبح به آقای بی کفن
انگار روبروی حرم ایستاده ایم
با رعیتی خانه ی ارباب با وفا
احساس می کنیم که ارباب زاده ایم
شکر خدا که نان شب ما حسین شد
ممنون لطف مادر این خانواده ایم
بال ملائک است که ما را می آورد
یعنی سواره ایم اگر چه پیاده ایم
داریم با حسین حسین پیر می شویم
خوشحال از این جوانی از دست داده ایم
علی اکبر لطیفیان

یکم. آتش بر دل

افتاده آتشی به دل از خیمه‌ی غمت حسین
آغاز شد دوباره حیات از محرمت
ما زندگان اسم تو هستیم یا حسین
هر صبح شام چشم به تقویم دوختیم
یک سال در فراق تو هر روز سوختیم
از باده ی جنون تو مست ایم یا حسین
از گریه چشم سینه زنانت لبالب است
تحویل سال عاشق دلتنگ امشب است
پس با اجازه ی تو نشستیم یا حسین
ای تشنه لب که از همه سیراب تر تویی
خورشید عالمی یو جهان تاب تر تویی
از باده ی جنون تو مست ایم یا حسین
این اشک چشم زمزم عشق است در برت
این خیمه گاه چادر زهراست مادرت
ما زندگان اسم تو هستیم یا حسین

دوم. حی علی کربلا

خنده و شادی بس است رزق مرا غم کنید
سینه زنان می رسند، نوحه دمامد کنید
روضه که هر جا به پاست مرکز دارالشفاست
خیل مریض آمدند چای عزا دم کنید
درک شب قدر را شام غریبان دهند
از رمضان مانده ها رو به محرم کنید
اشک برای حسین ضامن غفران شود
توبه ی در روضه را مشق به آدم کنید
بر علم اش قدسیان عرض ادب می کنند
این علم کبریاست هان همه سر خم کنید
خیرالعمل گریه است حی علی کربلا
قبله نما بشکنید سجده به پرچم کنید
صاحب عزا زینب است کاش شریکش شویم
خاک غم یار را بر سر ما هم کنید
ریخت به هم کحضرش گم شده انگشترش
جستجویش از دل سوره ی مریم کنید
آمده خیرالنسا پس چه شد این بوریا
پیکر صد پاره را زود منظم کنید

سوم. خیمه غم

بر پا شده است در دل من خیمه غمی
جانم چه نوحه و چه عزا و چه ماتمی
عمریست دلخوشم به همین غم که در جهان
غیر از غمت نداشته ام یار و همدمی
صد بار اگر شویم فدای تو یا حسین
کاری نکرده ایم برای تو یا حسین
این روضه ها میر رسیدن به کربلاست
قربان ذکر راهگشای تو یا حسین
بوی بهشت میوزد از کربلای تو
ای کشته ای که جان دو عالم فدای تو
تو هر چه داشتی به خدا دادی ای حسین
فردا خداست جل جلاله جزای تو

چهارم. پیراهن مشکی

دوباره در سرم انداختی هوای خودت
کشاندی ام به حسینیه با دعای خودت
دوباره ماه محرم شد و ورق برگشت
دوباره می بری ام سوی کربلای خودت
هیأت آمده ام گوشزد بکن زین پس
برای فاطمه‌ای نیستی برای خودت
ز عرش روی سیاه مرا سپید مکن
به حق پیراهن مشکی عزای خودت
شمیم سیب کمی بر مشام ما برسان
از آن نسیم که بگذشته از هوای خودت
به حق فاطمه درهم بخر که از آغاز
خدا نوشته بد و خوب را به پای خودت
چه می شود که خودت مثل سال قبل مرا
بیایی و ببری سوی خیمه‌های خودت
بیا دو مرتبه محکم بگیر دست مرا
به دست دیگری ام نسپری به جای خودت!
بریز بار گناهم ز نو بنایم کن
بساز نوکر خوبی از این گدای خودت
خودت که جای خودت نذریات شفاعت
است
به لاعلاج بده کمی از غذای خودت
تو جذبه کن که رسد دست من به دامانت
مرا زهیر بکن تا شم فدای خودت
حسینی ام من اگر از دعای گودال است
به قتلگاه چه گفتی تو با خدای خودت؟

پنجم. دعای مادر

ما را برای روضه، مادر اگر خبر کرد
دارم یقین دعای صاحب زمان اثر کرد
هرچند پر گناه و پر اشتباه بودیم
آن قدر مهربان بود آقا به ما نظر کرد
وقتی که پشت کردند بر ما تمام عالم
خیلی حمایت از ما فرزندها پدر کرد
هر کس تلاش کرده، جز در رضای مهدی
در بندگی عقب ماند، در زندگی ضرر کرد
ای کاش تا ببینیم در این دو ماه روضه
شام فراق ما را شمس رخس سحر کرد
دیگر وصال جنت را آرزو ندارد
هر کس به اذن آقا تا کربلا سفر کرد
خشکیده بود چشمم، لطف امام عصرم
چشم مرا میان بزم حسین، تر کرد
قربان آن شکافِ پیشانیِ شکسته
سنگی زدند و ما را آن سنگ خونجگر کرد
تیری که حرمله بر قلب مطهرش زد
آنقدر اذیتش کرد، خارج ز پشت سر کرد
فرمود قاتل من آن دو خلیفه هستند
مجروح بود و یاد زهرا به پشت در کرد
محمد جواد شیرازی

ششم. تعویض پرچم

دارد میان کربلا اندوه اعظم می شود
پیش نگاه فاطمه تعویض پرچم می شود
زهرا لباس مشکی ما را خودش اندازه زد
عشق است نوکر وارد ماه محرم می شود
کوچه خیابانهای شهر ما سیاهش خوشگل
است
اینجا بدون تکیه‌هایش شهر ماتم می شود
دیوارهای خانه را عمدا کتیبه می زنند
هر جا حسینیه شود پس کربلا هم می شود
بوی غذای نذریات صد مرده زنده می کند
اینجا گدای بین صف عیسی بن مریم می شود
در زیر دین بانی روضه نمی ماند حسن
صدبار برکت می کند هر درهمی کم می شود
اریاب ما سینه زنان کرب و بلایش را خرید
قولی که از ما هم گرفت امروز محکم می شود
مرد است و پای وعده اش می ایستد و سر
می دهد
بر قلّه‌ی سر نیزه‌ها اصلا مگر خم می شود
مسلم سر دارالاماره داد می زد یاحسین
کوفه میا که پیکر تو نامنظم می شود

هفتم. صراط المستقیم

بشنو از نی ناله هایی سوخته
ماجرای نینوایی سوخته
بشنو از نی رسم خاکستر شدن
همسفر با یک گل پرپر شدن
باید از نو بنگری در کار نی
باید از سر بشنوی اسرار نی
آه، یارب نی کجا و سر کجا؟
ای خدا حنجر کجا خنجر کجا؟
بر سر نی زلف او دل میبرد
تا خدا منزل به منزل میبرد
تا قیامت دلربایی می کند
سالکان را رهنمایی می کند
برلبش آیات قرآن کریم
هر خم مویش صراط المستقیم
شست و شو کن دیده و دل را به اشک
نیست ره در این حرم الا به اشک
گوش کن این بانگ هل من ناصر است
بار بریندد هر آن کس حاضر است
من که می دانم می آید پیک تو
میدمد از هر رگم لبیک تو
من که می دانم مرا هم میخری
میبری تا کربلایت، میبری...
یک نگاه تو شهیدم می کند
گر شقی باشم سعیدم می کند

هشتم. زبانم لال

سر دارالعماره زار و بی جانم، حلالم کن
نوشتم که بیا اما پشیمانم، حلالم کن
نکردم لحظه ای گریه برای غربتم اصلا
برای غربتت اینگونه گریانم، حلالم کن
فقط یک پیرزن در کوفه از مسلم حمایت کرد
اسیر خدعه های ابن مرجانم، حلالم کن
سر فرزند یک بدکاره عهد خود رها کردند
من از این قوم کوفی روی گردانم، حلالم کن
هر آن کس حرف حق گوید، دهانش سنگ
خواهد خورد
به فکر زینب و سنگ بارانم، حلالم کن
علی اکبر، علی اصغر، نبینی داغ اولادت
فدای بچه هایت جان طفلانم، حلالم کن
همینکه بی هوا چشمم به چوب خیزران افتاد
میان ظرف آب افتاد دندانم، حلالم کن
به قطره قطره خونی که میان مشت من پر شد
نوشتم بر زمین، با دست لرزانم حلالم کن
اگر این آب، خونی شد فدای کام عطشانت
مُواساتم شد اینگونه که عطشانم، حلالم کن
شهیدانت همه بر روی پایت جان دهند اما
غریبانه اسیر درد هجرانم، حلالم کن
اراذل با من مسلم چه ها کردند در کوفه
به یاد خواهرت خیلی پریشانم، حلالم کن
تم را بر زمین در پشت مرکب می کشند اما
برای پیکرت پاره گریبانم، حلالم کن

زبانم لال این ها تشنه ی تاراج تو هستند
بخوان این نکته را از جسم عریانم، حلالم کن
محمد جواد شیرازی

نهم. قربان قد و بالات

همراه خود نیاور ای شاه زیور آلات
اینها به خانواده دادند قول سوغات
شب تا سحرنشستم زانو بغل گرفتم
ای وای از این خیالات، ای وای از این
خیالات
...کوفه میا حسین جان... کوفه وفا ندارد
میسوخت نامه ی من از سوز این عبارات
...هجده هزار نامه... هجده هزار نیزه
تفریط پشت تفریط، افراط پشت افراط
نامسلمین کوفه با مسلمت چه کردند
خوب است تازه اینجام... وای از بلاد شامات
ای وای از زنی که در ازدحام باشد
من رد شدم خلاصه از کوچه با مکافات
با عفت رباب و حجب و حیای زینب
دارند کوچه ها و بازارها منافات
با دست بسته وقتی افتادم از بلندی
گفتم عزیز زهرا، قربان قد و بالات
برعکس از قناره... ، عکس مرا کشیدند
طفلان شهر کوفه در دفتر مجازات
باشد قرار بعدی دروازه ی همین شهر
آنجا که رأس ما با هم می کند ملاقات

دهم. حرف می زنند

از حال زار نامه برت حرف می زنند
از این سفیر دربه درت حرف می زنند
در مسجدی که عطرعلی می وزد از آن
از بی نمازی پدرت حرف می زنند
نیزه فروش های نظرتنگ چشم شور
از قد وقامت پسرت حرف می زنند
کاراز بهای گندم ری هم گذشته است
ازقیمت سر قمرت حرف می زنند
دیدم کنیزهای دم بخت بی جحاز
از دختران در سفرت حرف می زنند
دیدم که در محله ی خورجین فروش ها
خولی و شمر پشت سرت حرف می زنند
وحید قاسمی

یازدهم. تک بیتی و دوبیتی

من به زیر آتش و خاکسترم
سنگ می آید ز هر سو بر سرم
زین همه غم گرچه جانم بر لب است
اشک من تنها برای زینب است
**
الا کوفه این سنگ این فرق من
بزن هرچه خواهی به زینب نزن
**
به قصر تو زینب اگر پا نهاد
مده چوب را دست این زیاد
به مهمان ستم داشتن خوب نیست
لب خشک را طاقت چوب نیست

یکم. مرا ببخش

قسم به رایحه ی عطر یاس خوشبویت
 نو آمدی به سویم، من نیامدم سویت
 همیشه خیر دعایت نجات داده مرا
 مرا ببخش اگر کم شدم دعاگویت
 خوشا به قسمت بحرالعلوم و نائینی
 نگاه ما که نیفتاده است بر رویت
 چه آرزوی بزرگی است، نیستم لایق
 که جان دهم دم مرگم به روی زانویت
 بیا گذر کن ازین روسیاه بد رفتار
 قسم به حسن جمالت، به خلق نیکویت
 سحر همیشه به یاد حسین، گریانی
 رسیده است به ما هم طریقه و خویت
 فدای عمه ی مظلومه ات که گفت: حسین
 چه آمده به سر آن دو چشم دلجویت
 همان که سنگ به تو زد، مرا نشانه گرفت
 شکافته سر من هم شبیه ابرویت
 دلم گرفته عزیزم بگو چه کار کنم؟
 به پنجه، خولی ملعون گرفته گیسویت

محمد جواد شیرازی

دوم. کاروان

کاروان، کاروان شورآور
 کاروان، اشتیاق، سرتاسر
 همه در حالت سفر از خود
 همه بی تاب چون نسیم سحر
 همه دل‌باخته چو پروانه
 همه بر پای شمع، خاکستر
 پدران از تبار ابراهیم
 مادران از قبیله ی هاجر
 عارفان قبیله ی عرفات
 شاعران عشیره ی مشعر...
 سروهایی به قامت طوبی
 چشمه‌هایی به پاکی کوثر
 هم‌رکاب حماسه‌های عظیم
 در گذر از هزار و یک معبر
 در دل و جان کاروان اکنون
 می‌تپد این نهیب، این باور:
 نکند شوکران شود معروف!
 نکند نردبان شود منکر!
 مرحبا بر سلاله ی زهرا
 هان! فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرِ
 می‌سزد حُسنِ مَطْلَعی دیگر
 وقت وصف عقیده شد آخر
 در نزولش ز منبر ناقه
 خطبه‌خوان حماسه، آن خواهر
 شد عصا، شانه ی علی‌اکبر
 پای عباس، پله ی منبر

سرزمین، سرزمین گل‌ها بود
 پهنه ی عشق! وه چه پهناور!
 شد پدیدار صحنه‌ای دیگر
 کشتی نوح بود و موج خطر
 ناگهان در هجوم باد خزان
 کنده شد برگه‌هایی از دفتر!
 کاش دستان باد می‌شد خشک
 کاش می‌شد گلوی گل‌ها تر!
 کیست مردی که می‌رود میدان
 که ندارد به جز خودش لشکر؟!
 ترسم این داغ شعله‌ور گردد
 مثل آتش که زیر خاکستر...
 آه! از زمین، روی زمین افتاد
 پاره ی جان احمد و حیدر
 و زنی روی تل برای نبی
 صحنه را می‌شود گزارش‌گر
 که ببین جای بوسه‌های شما
 شده سرشار بوسه ی خنجر!
 می‌برند از تن عزیز تو جان
 می‌برند از تن حسین تو سر
 آن طرف صحنه ی شگفتی هست
 نه! بسی صحنه هست شرم‌آور
 رفته از پای دختران خلخال!
 رفته از دست مادران زیور!
 کاروان می‌رود به کوفه و شام
 کاروان می‌رود به مرز خطر

کاروان می‌رود ولی خالی‌ست
 جای عباس و قاسم و اکبر
 کاروان جاری است در تاریخ
 کاروان باقی است تا محشر...
 محمد جواد زمانی

سوم. اینجا

با مدینه چقدر؟ فاصله دارد اینجا

فکر آشفته‌گی قافله دارد اینجا

کربلا گفتمی و یکباره دلم ریخت حسین

از جدائی تو قلبم گله دارد اینجا

این بیابان چقدر خار مغیلان دارد

خبر از پای پُر از آبله دارد اینجا

این سرازیری تل دل نگرانم کرده

همچنان سعی و صفا هروله دارد اینجا

بادهایش دمِ مغرب چه غبار آلوداست

سخن از کف زدن و هلهله دارد اینجا

تو بیا زیرِ زره پیرهنِ تنگ مپوش

عده ای قاتل بی حوصله دارد اینجا

حیفِ ترکیبِ رخت نیست که تغییر کند؟

سر بریدن ز قفا مسئله دارد اینجا

ترسم آخر سرِ یک بوسه مرا پیر کنی

خبر از نیمه شب و نافله دارد اینجا

پایِ گیسویِ تو موهام همه گشته سپید

گیسوان من و تو قائله دارد اینجا

از نظر بازی این قوم دلم می لرزد

غارِ چادر و معجر صله دارد اینجا

غُبعبِ نازِ علی را ز نظر پنهان کن

وای بر حال رباب حرمله دارد اینجا

قاسم نعمتی

چهارم. قرارم باش

چه شد که ریخت دلم بی هوا، نمی دانم

چقدر دلهره دارم، چرا پریشانم

من از شلوغی این نخل ها هراسانم

حسین گریه نکن جان من، نسوزانم

چه بوی سیب عجیبی گرفته این صحرا

چقدر نام حزینی است نام کرب و بلا

بیا و مرهم غم های بی شمارم باش

قرار، رفته ز جان و دلم قرارم باش

همیشه روشنی چشم های تارم باش

شبیبه فرصت این سال ها کنارم باش

به زیر سایه ی لطف، خیال من تخت است

نبودنت به کنارم، تصورش سخت است

نبین که در دل این دشت اسیر خناسیم

نبین که در به درِ خلقِ قدر شناسیم

اگرچه آینه هستیم اگرچه حساسیم

هزار شکر که ما در پناه عباسیم

به سوی تشنه لبان با شتاب می آید

به هیبت پدرم بوتراب می آید

دلم خوش است به دیدار روی پیغمبر

بگو قدم بزند باز هم علی اکبر

صدای رحمت وحی است گریه ی اصغر

سکینه ات چقدر رفته است بر مادر

فدای روی رقیه که مثل خورشید است

گمان کنم کمی از اهل کوفه ترسیده است

چرا به چشم ترت خیره سوی گودالی؟!

اگر غلط نکنم فکر روز جنجالی

در آن زمان که لب تشنه است و بی حالی

خدا کند که نبینم غریب و پامالی

خدا کند ته گودال زیر و رو نشوی

اسیر شمر و سنان درنده خو نشوی

نگاه کن همه مهمان قوم نامردیم

دروغ بود همه نامه ها و دلسردیم

اگر صلاح بدانی بیا که برگردیم

خودت ببین که عزیزم، کفن نیاوردیم

نصیب پیکرت اینجا حصیر خواهد شد

به دست حرمله، زینب اسیر خواهد شد

محمدجواد شیرازی

پنجم. شاید امسال

شاید امسال به این بادیه باران برود

شاید امسال به این دشت، بهاران برود

شاید امسال خدا را تو چه دیدی، شاید

یوسف گمشده اینبار به کنعان برود

مسلم ای کاش قیامش به ثمر بنشیند

کوفه ای کاش دلش بر سر پیمان برود

شاید امسال حسین از سفر کربوبلا

منصرف گردد و شاید به خراسان برود

شاید امسال کسی آب نبندد به کسی

یا اگر بست، از این کرده پشیمان برود

شاید امسال علی اصغر آغوش حسین

سوی گهواره‌ی خود با لب خندان برود

شاید امسال حبیب و وهب و جون و زهیر

نگذارند که آتش سوی طفلان برود

شاید امسال نه از گوش کسی خون آید

و نه در پای کسی خار مغیلان برود

خیزران شرم کند از همه شاید امسال

چه رسد اینکه بسوی لب و دندان برود

باید امسال به خونخواهی او برخیزم

چون بنا نیست که این قصه به پایان برود

"مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز"

مصلحت نیست که این درد به درمان برود

قصه این است که پیروزی خون بر شمشیر

شهر در شهر و خیابان به خیابان برود

سوره‌ی کهف چرا بر سر نی خوانده شود؟

در دل خلق اگر سوره‌ی انسان برود

شاعر: مهدی جهاندار

یکم. محبتی به دل

نوکر همیشه عشق خود ابراز می کند
با یا حسین نوکری آغاز می کند
دل خوش نکرده ایم به اعمال خیر خود
ما را غم حسین سرافراز می کند
هر کار کوچکی که در این خیمه می کنیم
زهرها به دست خویش، پس انداز می کند
دل، دور مانده از حرم اما در این دو ماه
تا کربلا دو مرتبه پرواز می کند
سرّ است روضه ها و دلم را امام عصر
محرم به درک قدری ازین راز می کند
ویرانه ی دلی که پر از معصیت شده
ذکر حسین، قلعه ی نوساز می کند
درهای معرفت که به عالم گشوده نیست
گریه به داغ دختر او باز می کند
ما را محبتی که به دل بر رقیه هست
نزد عزیز فاطمه ممتاز می کند
جانم فدای شأن عظیمش که سال هاست
با دست های کوچکش اعجاز می کند
فرمود رو به نیزه ی بابا ببین که زجر
با ضرب تازیانه مرا ناز می کند
پرده نشین عرش خداییم، پس چرا
بر ما نگاه، شمر نظر باز می کند؟!
محمد جواد شیرازی

دوم. ام البکاء

گفته بودم که تورا یک روز پیدا میکنم
باز می آیی و رویت را تماشا میکنم
میشود نازم کنی؟ یک ذره نازم را بکش
بعد در آغوش تو آرام لالا میکنم
من اگر خلخال پایم نیست آن را برده اند
تو برایم هدیه خلخالی بخر پا میکنم
این همه این ها مرا هرروز دعوا میکنند
تو که هستی شمر را امروز دعوا میکنم
دست های زبرشان آنقدر خورده بر رخم
پلکهایم را به زحمت پیش تو وا میکنم
زجر گفته گریه کردی قید جانت را بزَن
بیخیال زجر، من کار خودم را میکنم!
آنقدر با مشت میکوبم به لبهای خودم
تا خودم را آخر سر مثل بابا میکنم
گریه ام را ریختم بر صورتت پاکش کنم
صورتت را باز مثل قبل زیبا میکنم
از یزید و دوستانش بگذر و حرفی نزن
درد میگیرد سرم تا یاد آنها میکنم
به عموجانم بگو حرف کنیزی شایعه ست
هرچه مردم پشت من گفتند حاشا میکنم

سوم. سخت است

سخت است وقتی روضه وصف دختری باشد
حالا تصور کن به دستش هم، سری باشد
حالا تصور کن که آن سر، ماهِ خون رنگی
در هاله‌ای از گیسویی خاکستری باشد
دختر دلش پر می‌کشد، بابا که می‌آید،
موهای شانه کرده‌اش در معجری باشد
ای کاش می‌شد بر تنش پیراهنی زیبا...
یا لااقل پیراهن سالم‌تری باشد
سخت است هم شیرین زبان باشی و هم
فکرت
پیش عموی تشنه‌ی آب آوری باشد
با آن‌همه چشم انتظاری باورش سخت است
سهمت از آغوش پدر تنها سری باشد
شلاق را گاهی تحمل می‌کند شانه
اما نه وقتی شانه‌های لاغری باشد
اما نه وقتی تازیانه دست ده نامرد
دور و بر گم گشته‌ی بی‌یاوری باشد
خواهرتر از او کیست؟ او که، هر که آب آورد،
چشمش به دنبال علی اصغری باشد
وای از دل زینب که باید روز و شب انگار
در پیش چشمش روضه‌های مادری باشد
وای از دل زینب که باید روضه‌اش امشب
«بابا! مرا این بار با خود می‌بری؟» باشد
بابا! مرا با خود ببر، می‌ترسم آن بدمست
در فکر مهمانی و تشت دیگری باشد

چهارم. نیست

شکوه‌ها دارم از ایمانی که نیست
گُشت من را چشم‌گریانی که نیست
آی مردم! یار را گم کرده ام
خیمه دارم در بیابانی که نیست
از عذاب بچه‌ها نااهل خود
نوح شد سرگرم طوفانی که نیست
ای بزرگ‌خاندان! ما بی‌کسیم
خانه‌ها ویران شده‌خانی که نیست
جای من را بر کس دیگر مده
چون که می‌ترسم از آلانی که نیست
معنی ناز و ادای نوکرت
هرچه باشد جز پشیمانی که نیست
مورم و جاروکش این روضه ام
کار دارم با سلیمانی که نیست
چون که مجنون حسینم شیعه ام!
بی‌خیال هر مسلمانی که نیست
در میان سفره‌ء ارباب مان
بی‌رقیه خیر و احسانی که نیست
ناخنش افتاد و با زحمت کشید ...
شانه بر موی پریشانی که نیست
گفت بابا! اینهمه تیزی سنگ
ردّ مَهرت روی پریشانی که نیست؟
آخرش با آن دهان خونی اش
بوسه زد بر جای دندانی که نیست
رضا دین پرور

پنجم. ضرب‌المثل

دارد این ضرب‌المثل را کُلُّ دنیا می‌زند
قلب دخترها فقط با عشق بابا می‌زند
گرچه کم وزن است اما جان ندارد دست من
پرده ی روی طبق را عمه بالا می‌زند
چهره‌ی برگشته را تشخیص دادن مشکل است
این سرِ سرنیزه خورده به پدرها می‌زند
ارث خود را زود از مادربزرگم بُرده ام
این چنین خَم‌راه‌رفتن‌ها به زهرا می‌زند
حسرت یک استراحت در دل من مانده است
می‌روم قدری بخوابم...، شمر با پا می‌زند
بانی سرگرمی هر روزه‌ی زجرم...، پدر
بی‌حیا یا می‌کشد موی مرا یا می‌زند
این اواخر دخترت دارد طبابت می‌کند
بازوی دررفته‌ی خود را خودش جا می‌زند
شرط بندی کردن این نیزه داران را ببین ...
می‌بَرَد آن کس که با سنگش علی را می‌زند
هدیه دارد میبرد آنرا برای دخترش
روسری دخترت را یک نفر تا می‌زند
گوشوارم را که غارت رفته پس خواهم گرفت
دختر تو عاقبت دل را به دریا می‌زند
بی‌اراده یاد چوبِ خیزران افتاده ام
هر زمان هرکس که حرفی از معما می‌زند
آنقَدَر شکل کبودی تنم رعب‌آور است
آن زن غسله وقت غسل من جا می‌زند
بردیا محمدی

ششم. بابا

تو وقتی اومدی گفتم، که تقصیر دل من بود
تو که دیدی بابات خوابه، چه وقت گریه کردن بود
حالا که اومدی پیشم، بازم آغوشتو وا کن
بغل کن بغضمو بازم، غریبی مو تماشا کن
حالا که اومدی پیشم، بزار خلوت کنم با تو
بزار تعریف کنم، بعدش، بین من پیر شدم یا تو
ببخش حرفای تعریفی م، دیگه حرفای خوبی
نیست
ببخش واسه پذیرایی، خرابه جای خوبی نیست
خرابه بسترش خاکه، خرابه بالشش خشته
تو خیلی خاکی ای اما، برای دخترت زشته
برای دخترت زشته، که خونش این طوری باشه
بزار چیزی نگم شاید، تو حرفام دلخوری باشه
کدوم خانوم با این حالش، پیش مهمون معذب
نیست
ببخش از راه طولانی، سر و وضعم مرتب نیست
اگه مهمون داری باید، براش با جون مهیا شی
خجالت می‌کشی وقتی، نتونی از زمین پاشی
نگی من بی ادب بودم، نگی این دختر عاشق
نیست
نمی‌تونم پاشم از جام، پاهام پاهای سابق نیست
حالا چشمای کم‌سومو، به هر چی جز تو می‌بندم
به زورم باشه پامیشم، به زورم باشه می‌خندم
مگه تو صورتم امشب، بغیر از خنده چی دیدی
که از وقتی پیشم هستی، یه بار حتی نخندیدی
یکی دستش تو تاریکی، به گونم خورده، چیزی
نیست
یکی از من یه گوشواره، امانت برده، چیزی نیست
فقط دلتنگ تو بودم، که اعصابم به هم ریخته
یه قدری خسته راهم، یه کم خوابم به هم ریخته
میخوام امشب سرت تا صبح، به روی دامنم باشه

میخوام امشب شب خوب، ازینجا رفتنم باشه
دیگه اخماتو واکردی، منم با بغض میخندم
بیا آغوشتو وا کن، منم چشمامو مبیندم
هادی جان فدا

هفتم. من نه

تو یکسره در چشم لشکر بودی و من نه
چون صاحب خلخال و زیور بودی و من نه
فهمیدم آن لحظه که نامحرم تو را می‌زد
از چند صورت مثل مادر بودی و من نه
ما هر دو از بازار شامی‌ها گذر کردیم
با این تفاوت که تو دختر بودی و من نه
در معرض چشم حرامی بوده‌ایم اما
آن لحظه تو محتاج معجز بودی و من نه
حاجت گرفتی در خرابه من دلم می‌سوخت
آن شب تو در آغوش یک «سر» بودی و من نه
اما دوتایی مثل گل از ساقه افتادیم
ما دست در دستان هم از ناقه افتادیم
مجید تال

هشتم. دعوا می کنم

گفته بودم که تو را یک روز پیدا می‌کنم
باز می‌آیی و رویت را تماشا می‌کنم
می‌شود نازم کنی؟ یک ذره ازم را بکش
بعد در آغوش تو آرام لالا می‌کنم
من اگر خلخال پیام نیست آن را برده‌اند
تو برایم هدیه خلخال بخر پا می‌کنم
این همه این‌ها من را هر روز دعوا می‌کنند
تو که هستی امروز شمر را دعوا می‌کنم
دست‌های زبرشان آنقدر خورده بر رخم
پلک‌هایم را به زحمت پیش تو وا می‌کنم
زجر گفته گریه کردی قید جانت را بزن
بی‌خیال زجر من کار خودم را می‌کنم
آنقدر با مشت می‌کوبم به لب‌های خودم
تا خودم را آخرسر مثل بابا می‌کنم
گریه‌ام را ریختم بر صورتت پاکش کنم
صورتت را باز مثل قبل زیبا می‌کنم
از یزید و دوستانش بگذر و حرفی نزن
درد می‌گیرد سرم تا یاد آن‌ها می‌کنم

سید پوریا هاشمی

نهم. خوابیده

زانو بغل کرده ولی انگار خوابیده
یا از نفس افتاده یا اینبار خوابیده
بر خشت خوابیدن برایش کار سختی نیست
طفلی که تا دیشب به روی خار خوابیده
هر بار خوابش برد از روی شتر افتاد
روی شتر حداقل ده بار خوابیده
دیروز زیر سایه ی عباس خوابیده
امروز زیر سایه ی دیوار خوابیده
هرکس که آمد دیدنش سر به سرش بگذاشت
امروز را از صبح بالاجبار خوابیده
از خواب بیدارش نکن ای زجر ای نامرد
شلاق را از صورتش بردار خوابیده

دهم. رقیه

بیت الغزل هر غزل ناب رقیه است
خورشید علی اصغر و مهتاب رقیه است
«نزدیک‌ترین راه به الله حسین است»
نزدیک‌ترین راه به ارباب رقیه است
در باب برآوردن انواع حوائج
یک باب خدا دارد و آن باب رقیه است
در زاویهٔ عرش خدا قاب بزرگیست
نامی که شده زینت این قاب رقیه است
در خلوت خود معتکفند اهل محبت
در مسجد این طایفه محراب رقیه است
در دانهٔ ارباب که با دست ابوالفضل
از چشمهٔ کوثر شده سیراب رقیه است

حاجت طلبیدند از او عالم و آدم

زیرا که فقط مهر جهان تاب رقیه است

مجتبی خرسندی

یازدهم. خیزران را نه

خودم را می‌کشم سویت دو پای ناتوان را نه
غمم از یاد بُردم طعنه‌های کودکان را نه
سر تو رفت و قولت نه یقینم بود می‌آیی
به عمه صبر دادی دختر شیرین‌زبان را نه
تمام دختران خوابند زیر چادرِ عمه
یتیمت را ببر سربارم اما عمه‌جان را نه
خداصبرت دهد دیدی که می‌خندند بر وضعم
که بر هر زخم طاقت داشتم زخم زبان را نه
شنیدم غارتت کردند و غریانت به خود گفتم
که دزدان را نمی‌بخشم خصوصا ساریان را نه
حالات می‌کنم ای تازیانه سنگ خاکستر
حالات می‌کنم ای خار اما خیزران را نه
همینکه چوب می‌خوردی لبانم چاک
می‌خوردند

به او گفتم بزن من را ولیکن آن دهان را نه

طنابی در تمام شهر دور گردن ما بود

فقط گفتم بکش مویم ولی این ریسمان را نه

گذشتم با مکافات از حراجی یهودی‌ها

من عادت داشتم بر درد ، درد استخوان را نه

به من برمی‌خورد ما سفره‌دار عالمی هستیم

بیاندازید سویم سنگ اما تکه نان را نه

اگرچه کودک و پیرش هولم دادند و مو کنندند

پدر بخشیدم آنان را ولی پیرزنان را نه

حسن لطفی

دوازدهم. تک بیتی و دوبیتی

ز بعد کربلا هم تشنه بودیم

همیشه جنگ آب و آبرو بود

نیمی از گیسویم در آتش سوخت

چند تاری هنوز دست عدوست

چه درد ها که گره می‌خورند در دل هم

به تار گیسوی در گوشوار می‌گیریم

آن فرقه ای که واسطه ی رزق عالم اند

دادند نان به رسم تصدق برایشان

قومی که قوت شان ز نعیم بهشت بود

در راه شام خون جگر شد غذایشان

یکم. صد ها هزار عاشق

در بزم عشق بازان فرصت فراهم افتاد
 فرعه به نام ما و ماه محرم افتاد
 پرچم نماد قبر و شش گوشه ی حسین است
 بغضم شکست هر بار چشمم به پرچم افتاد
 بزم شهود یعنی تنها حسین بود و...
 قبل از وجود عالم، مهرش به قلبم افتاد
 هر سائلی مسیرش بر منزلی می افتد
 راهم به لطف حق بر بیتی مکرّم افتاد
 صدها هزار عاشق در خون خود تپیدند
 تا این علم به دست امثال ما هم افتاد
 گرمای ماتم او آتش زده به جانم
 غیر از غمش ز چشمم هر داغ و ماتم افتاد
 آیات ابتدایِ مریم که گشت نازل
 دلشوره ای مکرر بر جان خاتم افتاد
 لب تشنه شد حسین و چشمش غبار می دید
 با ضربه از روی اسب، شاه دو عالم افتاد
 تاریکی مجسم آمد به سوی مقتل
 با خنجرش به جان آن نور اعظم افتاد
 تا که حسینِ خود را تنها و بی رمق دید
 زهرا کنار مقتل با قامت خم افتاد
 آن قدر دست و پا زد تا با صدای مادر
 لرزه بر آستانِ عرش معظم افتاد
 محمد جواد شیرازی

دوم. حبیب

چه خوش باشد که راه عاشقی تا پای جان باشد
 خصوصاً پای فرزند علی هم در میان باشد
 سر پیری عجب شوریست در چشمانت ای
 مؤمن!
 -جوان بودن به ظاهر نیست، باید دل جوان باشد
 چنان آتش شدی، گفتند دود از کُنده برخیزد
 همان دودی که باید خار چشم کوفیان باشد
 چکید از دیده تر اشک شوقت، تیغ آوردی
 کشیدی تیغ بی‌تردید تا خط و نشان باشد..
 تو آن کوه کهنسالی که می‌گفتند خاموش است
 دهان وا کردی و دریافتند آتشفشان باشد
 تو آن مردی که «قوت لا یموتش» عشق شد، آری
 نمک‌گیر است از این سفره هر کس، جاودان باشد
 به فیض دوستی نائل شدن چندان هم آسان نیست
 حبیب است آن‌که پای دوستی تا پای جان باشد
 علی فردوسی

سوم. چه لذتی دارد

دلَم به یاد تو ای دوست خلوتی دارد
 در این سکوت غم بی‌نهایتی دارد
 نسیم یاد تو بر باغ جان صفا بخشد
 حسین(ع) نام تو بردن چه لذتی دارد
 اگر که بغض گلویم امان دهد دل من
 به قدر فرصت گل با تو صحبتی دارد
 بهشت با همه سر سبزی و طراوت و حسن
 به پیش کرب و بلایت چه قیمتی دارد
 به یاد داغ تو هر لاله ای که می‌روید
 به وسعت دل صحرا مصیبتی دارد
 هر آنکه همچو من آلوده و گنه کار است
 ز آستان تو چشم شفاعتی دارد
 وحشی بافقی

یکم. اهل کرم

قوام دولت اسلام با دم حسن است
که امر صلح همان حکم محکم حسن است
جهانیان همه زیر بلیط عشق حسین
ولی حسین خودش زیر پرچم حسن است
حسن به گریه کنان حسین اشک دهد
بلی که چشم عزادار، زمزم حسن است
سه بار زندگی اش را به سائلان داده
بگو به اهل کرم تازه این کم حسن است
حسین نائب او بود در مقام کرم
درون کیسه‌ی ارباب درهم حسن است
شفا به دست حسین و اجازه دست حسن
به زخم فطرس خوش بخت مرهم حسن است
سر حسین و دل پاره‌ی حسن در تشت
اگر درست بگویم حسین هم حسن است
غم حسین و حسن چیست پهلوی مادر
ربیع نیز گمانم محرم حسن است

دوم. غلام حسن ایم

عهد و پیمان خود نمی شکنیم
پای عشق حسین، هم سخنیم
دل سپرده به روضه ها شده ایم
فارغ از غصه های خویشتیم
مهر عشق حسین بر تن ماست
تا نفس می کشیم سینه زنیم
با دو ارباب بندگی زیباست
هم غلام حسین، هم حسنیم
دم به دم یاد ما دعا کردند
همه مدیون لطف پنج تنیم
به کسی جز حسین دل ندهیم
به کسی جز حسین رو نزنیم
وطن ماست کربلای حسین
سخت دلتنگ دیدن وطنیم
سنت اهل بیت، گریه بر اوست
دل سپرده به أحسن السنینیم
بدنش سنگ خورد و با گریه
مرهم زخم های آن بدنیم
یاد داغی دوباره می سوزیم
یاد تاراج کهنه پیرهنیم
داغ یک بوریا به سینه ی ماست
گریه کن های شاه بی کفنیم
محمد جواد شیرازی

سوم. آفتاب جمل

تا آفتاب روز جمل آشکار شد
تیغ حسن برنده تر از ذوالفقار شد
تا آفتاب روز جمل آشکار شد
تیغ حسن برنده تر از ذوالفقار شد
سربند یا علی به سرش بست مجتبی
با ذکر فاطمه به روی زین سوار شد
فریاد زد انا بن علی فاتح حنین
فریاد یک سپاه، فرار الفرار شد
با هیبتی تمام به اسبش نهیب زد
یک لشگر از یسار و یمین تار و مار شد
تیغی به دست و پای شتر زد که ناگهان
فتنه گر جمل به زمین خورد و خوار شد
فرزند آفتاب به جز این نمی شود
شاگرد بوتراب به جز این نمی شود
ای آفتاب روشن شب های فاطمه
گیسو کمند خوش قد و بالای فاطمه
تو آمدی و حیدر کرار شد پدر
خنده نشست بر روی لب های فاطمه
دردانه نبی، پسر ارشد علی
عشق حسین، یوسف زیبای فاطمه
ای همره همیشگی مادرت فقط
تنها تویی تو محرم غم های فاطمه
با ما بگو چه کرد عدو بین کوچه ها
شبهاترین جواب معمای فاطمه
دستی میان کوچه غرور تو را شکست
نامرد بی هوا زد و مادر زمین نشست

چهارم. سر یاری

آنان که با غم حسنین آشنا شدند
خونین جگر شدند و حسینی فدا شدند
مظلوم عالم است حسن نیز چون حسین
هر دو ولی فدای غم مرتضا شدند
آن تیرهای مانده به تابوت مجتبی
آخر نصیب حنجر خون خدا شدند
آنانکه با حسن سر یاری نداشتند
شمر و یزید و حرمله ی کربلا شدند
میلاد عرفان پور

یکم. دویدم

بساط هلهله در قتلگاه برپا شد

به دور جسم عمویم چقدر غوغا شد

به نیزه تکیه زد و بی سپاه و تنها شد

در آن محاصره، مشغول ذکر و نجوا شد

صدای ناله و آهش به گوش آمده بود

سرش شکسته و خونم به جوش آمده بود

دویدم از سوی عمه به سمت قربانگاه

صدا زدم فأنابن الحسن به گریه و آه

به اشتیاق شهادت، مسیر شد کوتاه

چه خورد بر نظرم؟! لاله الا الله

کسی عموی مرا داشت با حسد می زد

حرامزاده به بال و پرش لگد می زد

شدیم تشنه و بی حال از حرارت جنگ

محاصره شده و عرصه بود تنگاتنگ

زدند ضربه به پیشانی ام چنان با سنگ...

که شد تمام رخم چون حسین خونین رنگ

صدای یا حسنم تا رسید بر گوشش

مرا کشید عمو در میان آغوشش

دوم. لج می کردند

نیست چون هیچ کسی دور پیمبرزاده

همه امید عمو کیست؟ برادرزاده

اکبریت نیست ولی غیرت من مانده هنوز

گرچه افتاده ابالفصل حسن مانده هنوز

یازده ساله عمو جان پدر من بودی

مثل پروانه فقط دوروبر من بودی

بیشتر از علی اکبر نظرت بر من بود

جای من مثل پسرهای بر آن دامن بود

زودتر از پسر لقمه به من می دادی

با تماشام سلامی به حسن می دادی

به تنم قبل همه جامه نو پوشاندی

تا که خوابم ببرد در بغلم می ماندی

خاطرت هست نشستی به کنارم سحری؟

قول دادی که مرا هم ببری هر سفری؟

حال امروز چه رخ داده امیر دو سرا؟

می سپاری به حرم تا که بگیرند مرا؟

فکر کردی که بدون تو حرم می مانم؟

بی خیال تن زخم پدرم می مانم؟

دارم از دور به اوضاع تنت می نگرم

نیزه ای بر کمرت خورد که خم شد کمرم

نیزه را داخل پهلوی تو کج می کردند

بعد با هم سر قتل تو لج می کردند

قصد دارند سرت را ز قفا قطع کنند

آمدم جای سرت دست مرا قطع کنند

حسنی ها همه یک روضه ی سنگین دارند

همه یک خاطره با بازوی خونین دارند

به فکر رأس عمو بود خولی بی درد

وضو گرفت در این راه، اشعث نامرد

صدای قهقهه ی شمر را چه باید کرد؟!!

هر آنچه داد کشیدم نداشت دستاورد

شدم سپر به امامی غریب، با سر و جان

به ضربه ای پر من شد به پوست آویزان

اگر بناست کسی بشکند سبویم را

بگو به حرمله آورده ام گلویم را

بگو مرا بزند، ول کند عمویم را

خرید پیش پدر عزّ و آبرویم را...

همین سری که جدا از تنم شد و افتاد

به خون ریخته ام خون یار قیمت داد

رسید قاتل بی رحم و مست بعد از من

به چکمه آمد و حرمت شکست بعد از من

به روی سینه ی مولا نشست بعد از من

گرفت گیسوی او را به دست بعد از من

عزیز فاطمه را دید گشته بی حربه

زد از قفا به گلویش دوازده ضربه

محمد جواد شیرازی

یکم. هیئت ات

می وزد عطر شهادت در هوای هیأتت
بر مشام عاشقان بی ریای هیأتت
نوحه می خواند گلوی حاج قاسم بهر تو
ای خوشا آنان که سر دادند پای هیأتت
یوسف خود را فدا کردند و گریان تواند
جان فدای گریه‌ی یعقوب های هیأتت
بی پسر گشتند اما تا ابد در سوگ توست
شیون ام البنین ها جای جای هیأتت
یا حسین آید هنوز از حنجر اسکندری
آن حبیب سربلند سر جدای هیأتت
سالها گفتیم و گوئیم ای شهید تشنه لب
بعد یا مظلوم های با صفای هیأتت
دکترمحمدمهدی سیار

دوم. ابرار

چه خوب، مرگ خریدار زندگانی توست
حیات طیبه تصویر نوجوانی توست
چه قد کشیده درون تو شوق رزم ای ماه
که هست قامت جوشن برای تو کوتاه
به پای شوق تو پای رکاب هم نرسید
کسی شبیه تو دست از جوانی‌اش نکشید
لبت به تلخی دنیا حلاوت افزوده
که شهید، شاهد شیرین زبانی‌ات بوده
چقدر از نفست دشت عطر آگین شد

چقدر از سخت کام شهید شیرین شد...
تمام حُسنِ حَسَن‌زاد خویش را بردار
برو به جمع شهیدان اولئکَ‌الْأبرار
برو به بحر رجز بین دشت طوفان کن
به موج عشق بزن، مرگ را هراسان کن
رجز بخوان که شود زنده کوفهٔ اموات
که گوش هلهله‌ها کر شود از این آیات
برای عقل مگر نقشی از جنون بکشی
برو که معرکه را هم به خاک و خون بکشی
برو به کوری چشمان مست هلهله‌ها
بدوز چشم خودت را به تیر حرمله‌ها
بگو به تیغ که از فرق ماه ما پیداست!
که فرق آل علی با بنی‌امیه کجاست!
که ننگ نام کجا، عزت قیام کجا!؟
حسینِ صبح کجا و یزیدِ شام کجا!؟...
بگو حسین ندارد دمی سر سازش
به پا نکرده در این دشت خیمهٔ خواهش...
برو که رفتن تو ماندگار خواهد شد
پس از تو لشکر دشمن غبار خواهد شد
گرفته‌اند فقط نیزه‌ها تو را در بر
حسین می‌چکد از پیکر تو سرتاسر
چقدر کام زمین تشنهٔ شهادت توست
تو می‌روی و دلم کشتهٔ حکایت توست...
جعفر عباسی

سوم. عازم

به میدان میشود عازم
میان و ان یکاد و بغض و اشک و آه و اندوه
بنی هاشم
جناب شاهزاده حضرت قاسم
و در صحرا طنین انداز شد صوت رجز هایش
انا القاسم شده آماده خیر العمل قاسم
پر از شوق عسل قاسم
انا ابن‌المجتبی قاسم
عزیز و یاور خون خدا قاسم
تجلی حسن در کربلا قاسم
کفن پوش آمده در قلب میدان بلا قاسم
قیامت میشود پا میگذارد هر کجا قاسم
به یغما می برد گویا سپاه کوفه را قاسم
قمر قاسم ثمر قاسم حسن قاسم
دلیر هر مصاف تن به تن قاسم
به جای جوشن آورده کفن قاسم
قدم میزد به آرامی
ندارد جنگ با این نوجوان انگار فرجامی
که ناگه از دل لشکر روان شد با پسر هایش
به میدان ازرق شامی
گرفته تیغ بران را به کف قاسم
سراپا شوق غرق در شور و شعف قاسم
مدد میگیرد از شاه نجف قاسم
یکایک راهی آتش نمود آن دم پسر ها را
به یک دم سوخت جان بی جگر ها را
شبیه برگ پاییزی به خاک انداخت سر ها را

غضبناک ازرق آمد در پی قاسم

که ناگه نوجوان مجتبی در خشم تیغ خود
سهیمش کرد
و راهی جحیمش کرد به یک ضربت دو نیمش
کرد
سراسر کربلا آشوب طوفان شد
تمام دشت لبریز از سواران شد
نگاه نجمه گریان شد
دل خیمه پریشان شد
همین که دوره اش کردند
کار لشکر بی رحم آسان شد
و کوفی ها عجب رسم بدی دارند
بنا بر سنگباران شد
پرش زخمی تنش زخمی
سرش زخمی تمام پیکرش زخمی
و پهلویش شبیه مادرش زخمی
به زیر سم مرکب یاس آل الله پرپر شد
قد و بالای قاسم مثل اکبر شد

چهارم. تک بیتی و دوبیتی

یل طوفان سواری وای بر من

سوار بی قراری وای بر من

علی اکبر که جوشن داشت آن شد

نو که جوشن نداری وای بر من

یا قد کشیده ای تو به زیر سم سطور

یا من خمیده چشم تو را خیمه می برم

در استخوان خرد جناق تو دیده ام

تصئیر درب و آتش و مسمار و مادرم

یکم. امام زمان

طراوت همه‌ی روضه‌ها، امام زمان
شبی به روضه‌ی ما هم بیا، امام زمان
فقط به لطف دعای تو حالمان خوب است
همیشه با خبر از حال ما، امام زمان
به حال مضطرّ ما هیچ کس محل نگذاشت
کسی بجز تو نکرد اعتنا، امام زمان
فراق توست سرآغاز دردِ بی‌درمان
که جز ظهور ندارد دوا، امام زمان
شکستنِ دل مولایمان، خدا نکند
خدا کند که بمانیم با امام زمان
قسم به پای پُر از آبله حلال کنید
اگر زدیم به تو پشت پا امام زمان
شنیده‌ایم همه بخشش از بزرگان است
ببخش محض رضای خدا امام زمان
قیامت و دل قبر و زمانِ جان‌کندن
به دامن برس این چند جا، امام زمان
سلام سینه زنان را به جدّ خود برسان
اگر روانه شدی کربلا امام زمان
تو را به جان علی اکبر امام حسین
بده حواله‌ی پایینِ پا امام زمان
کنار علقمه‌ای یا کنار گودالی؟
کجای کرب‌بلائی؟ کجا امام زمان؟
امام کرب‌بلا شد به لطف نیزه و تیر
هزار و نهصد و پنجاه تا امام زمان

دوم. ذبح نامرسوم

درد از ما، دوا علی اصغر
آیه ی حق نما، علی اصغر
هست در بین ظلمت عالم
شاهراه لقا، علی اصغر
گره ها از مصائبش وا شد
هر کسی گفت یا علی اصغر
مطلق حق، علی مع الحق است
حیدر کربلا علی اصغر
به خدا یک تنه عوض کرده
حاصل جنگ را علی اصغر
عمر سعد دست و پا گم کرد
تا که زد دست و پا علی اصغر
گریه اش داشت شرح عرفانی
داشت بر لب دعا علی اصغر
اقتدا بر علی اکبر کرد
تا شود جانفدا علی اصغر

خون او بر زمین نریخت، نریخت
داشت از بس بها علی اصغر
وای از آب و بی نصیبی او
شرح کن روضه ی غریبی او

شیرخواری گرسنه و مغموم
رفته از حال با رخی معصوم
جان فدای حسین و اطفالش
شده اند از فرات هم محروم
از عطش آن قدر به خود پیچید
گریه اش شد سکوت نامفهوم
درد فرزند، غصه ی پدر است
این دو هستند لازم و ملزوم
با نسیمی که داغ و سوزان بود
شد سفیدی حنجرش معلوم
بی هوا سر روی زمین افتاد
با سه شعبه بریده شد حلقوم
قامتش قدر یک سه شعبه نبود!
ذبح شد طفل، ذبح نامرسوم
مات و حیران میان میدان ماند
پدری خسته، بی کس و مظلوم
پشت خیمه چه صحنه‌هایی دید
حق بده که رباب شد مغموم
جلوی چشم مادرش ای وای
رفت بر روی نی سرش ای وای
محمد جواد شیرازی

سوم. بیشتری

مگر که داشته با تو حساب بیشتری؟
که زد به حنجر تو با شتاب بیشتری
به آب خواستیم دست جمع خندیدند
دگر چرا بزیم حرف آب بیشتری؟!
سه شعبه ای که تورا کشت مال یلها بود
تورا زدند ولی با عذاب بیشتری
عزیز بی گنهم را چه زود حرمه زد
برای اینکه بگیرد ثواب بیشتری
تکان تکان شدند دردمر برایم شد
شکفته شد گل من با گلاب بیشتری
کشیدم از گلویت تیر را دگر بیرون
بزن به فاطمه لبخند ناب بیشتری
تورا به خاک سپردم به جای گهواره
نبود بهر تنت جای خواب بیشتری
چنان شکافته این تیر حنجرت را که
به نیزه بسته شدی با طناب بیشتری
یگانه ی دل من را دو قسمتش کردند
نیاز نیست دگر آب و تاب بیشتری
سید پوریا هاشمی

چهارم. آب

چشم سیاه تو چقدر آب می خورد

اصلا شب سیاه مگر آب می خورد

شمر و سَنان و اَحْنَس و خولی بهانه است

قتل پدر ز داغ پسر آب می خورد

ای پاره‌ی دلم سر دستم تکان مخور

الآن لبِت ز تیرِ سپر آب می خورد

عباس خُفته است که برپاست حرمله

این فتنه از خُسوف قمر آب می خورد

گفتند آمده‌ست زرنگی کند حسین

جای تو گفته‌اند پدر آب می خورد

یا رب ببین که من جگرم را فروختم

تنها ستاره‌ی سحرم را فروختم

پنجم. تک بیتی و دوبیتی

رباب است و سکوت و خسته حالی

به دامن اشک و جای طفل خالی

اگر گهواره را پس داده بودند

دلش خوش بود با طفل خیالی

نیمه شب چنگ به خود می زد و می گفت

رباب

کاش می مردم و دیروز نمی خوردم آب

این ها نه فقط زر و درم می دزدند

سرهای بریده را ز هم می دزدند

از گوشه‌ی مه ستاره را می بردند

گهواره و گوشواره را می بردند

هیئات بر این قوم ستمگر هیئات

حتی سر شیرخواره را می بردند

سرت بالای نی مثل ستاره است

دل این نیزه دار از سنگ خاره است

بسی زیباست پایان من و تو

دل من چون گلنویت پاره پاره است

به چشمت خواب بر می گرده لالا

به شب مهتاب بر می گرده لالا

شنیدی که می گن مرده وقولش

عموت با آب بر می گرده لالا

یکم. چه کنم

با تو ای غرق بخون لاله ی احمر چکنم
متوسل نشوم باز به مادر چکنم
بردنت تا به حرم کار منو زینب نیست
باید عباس بگوید که من آخر چه کنم
سایه ی خواهر من را زن همسایه ندید
مانده در دایره دیده لشگر چکنم
همه ی دشتو بیابان پر اکبر شده است
تو بگو یک تنه با این همه اکبر چکنم
بیم دارم که در آغوش کشم جسم تورا
وای اگر از بدنت گشت جداسر چکنم

دوم. پسر م ای پسر م

شیشه ی عمر پدر خرد شدی در نظرم
سر پیری چه بلایی است که آمد به سرم
خواستم پر بکشم سمت تو خوردم به زمین
طرز در هم شدن ات چیده هم بال و پرم
لخته خون خواهشا از حنجر او دست بکش
تا اگر شد باز یک بار بگوید پدرم
شمر با هر ولدی گفتن من می خندد
پسر م ای پسر م ای پسر م ای پسر م
هیچ وقتی نشده پیش پدر پا نشوی
حیف باشد دم آخر نکنی مفتخرم
نیزه مسمار شد و چنگ به پهلوی تو زد
داغ زهرایی تو شعله زده بر جگرم

سوم. کار صد نفر

اگر چه بردن جسمت به عهده پدر است
حساب کردم و دیدم که کار صد نفر است
مرا جراحی پهلوی تو ز اسب انداخت
نگاه من به تو اما دلم به پشت در است
به غسل مادر خود هم بلند گریه نکردم
صدای گریه من از صدای خنده سر است
سعید خرازی

چهارم. خواب سحر

همه با شیر پستان پرورش دادند اما من
تو را در کودکی پرورده با خون جگر کردم
به امیدی که در پیری پسر جان دست من
گیری
به پای عمر بنشستم تو را این سان پسر کردم
نمک بر زخم دل شیرین تر از خواب سحر
گردد
جگر ها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد
پدر در کودکی با شوق دل دست پسر گیرد
به امیدی که در پیری پسر دست پدر گیرد

پنجم. تک بیتی و دوبیتی

بر لبان حرمه دیدم تبسم آمده
اولین بار است زینب بین مردم آمده
اشک چشمان پدر در بود چون یاقوت شد
اولین بار است در میدان عبا تابوت شد
**

ای که با تیغ به خون می کشی ام
تو مپندار کنون می کشی ام
اکبرم را که به خون آغشتند
در همان لحظه مرا هم کشتند
**

چه آه جانگدازی داره بابا
توی چشمش چه رازی داره بابا
یه ساعت بعد بچه اش زنده باشه
عجب عمر درازی داره بابا
**

نمک زندگی من پسر م بود ولی
نمک زندگی ام را به زمین پاشیدند

دوم. حضرت ام البنین سلام الله علیها

اول به زینبش دم در احترام کرد
 با اذن او ورود به بیت‌الامام کرد
 تا خاطرات شعله‌ور از یادها رود
 معروف شد به اُمّ بنین، ترک نام کرد
 از او سزاست درس بگیرند مادران
 نامادری که مادری‌اش را تمام کرد
 حیدر، حسن، حسین، علی، باقرالعلوم
 عزت ببین که خدمت این پنج امام کرد
 آمد بشیر و مادر سقا فقط سوال
 از سرورش حسین علیه‌السلام کرد
 در امتداد خون شهیدان کربلا
 با اشک، در مقابل دشمن قیام کرد
 با چار مصرعی که فدای حسین شد
 این شاعر آخرین غزلش را تمام کرد
 علی سلیمیان

سوم. برخیز برادر

هرچند عیان است ولی وقت بیان است
 عشق تو گران‌قدرترین عشق جهان است
 این عشق، همان است که قیمت‌شدنی نیست
 این عشق، همان است که هم‌قیمت جان است
 «موجیم که آسودگی ما عدم ماست»
 با عشق تو عمری‌ست که دل در هیجان است
 هرکس سخن از عشق تو گفته‌ست بیاید
 روی سخنم با همه مدعیان است!
 گفتیم: بیایید که خط غرق به خون است
 گفتند: بمانید... چنین است و چنان است...
 مجنون غمت کیست؟ به‌جز عباسِ عاشق
 معنای جنون چیست؟ همین رزم عیان است
 پای علمت هر قدمی خون شهیدی‌ست
 خون شهدا آبروی عصر و زمانه‌ست
 هرکس که شهید تو نشد طعمه مرگ است
 هرکس که فدای تو نشد غرق زیان است
 هرکس بزند حرف امان‌نامه و تسلیم
 هیهات منا الذله فقط بر لبمان است
 بیزار ز نیرنگ فریبنده دنیا
 گفتیم فقط خیمه تو خط امان است
 جز بیرق سرخ تو نداریم به شانه
 زیر علمت امن‌ترین جای جهان است
 هنگام صلوات آمد و قد قامت عشاق
 برخیز که هر گوشه پر از عطر اذان است
 برخیز برادر که حرم تشنه یاری‌ست
 برخیز که بر شانه ما بار گران است

اول. امان نامه

فراق، منع نموده وصال رویت را
 ولی دوباره دلم کرده آرزویت را
 به قلب خویش نظر کرده ام، حلالم کن
 ندارد این دل آلوده رنگ و بویت را
 قسم به حرمت مشک دریده ی عباس
 مرا ببخش اگر بردم آبرویت را
 به لوح تیره ی رفتار و خلق و خوی بدم
 عطا کن از کرمت، نور خلق و خویت را
 نظاره بر رخ مولاست حق بنده ی او
 نشان نمی دهی از چه رخ نکویت را؟!
 میان روضه ی عباس می رسی و دلم...
 همیشه کرده در این روضه جستجویت را
 تمام بغض تو از حال شرم عباس است
 به ما بگو کمی از بغض در گلویت را
 بگو که قاتل عباس، یک امان نامه است
 خودت بیا و بخوان روضه ی عمویت را
 برای قلب رثوفت بگو چه کار کنم؟!
 خدا بخیر کند روز پیش رویت را

محمد جواد شیرازی

باید برسد آب به اهل حرم این بار

برخیز که این العطش تشنه‌لبان است

هنگام فداکاری انصار حسین است

برخیز! علم دست علمدار حسین است

یوسف رحیمی

چهارم. سخت است

سخت است یل باشی و دست بسته باشد
 سخت است عمو باشی ولی سقا نباشی
 ای وای اگر که تکیه‌گاه خیمه باشی
 از ضرب گرز اما دگر سرپا نباشی
 سخت است حرف بد به آقایت بگویند
 عباس باشی، قاتل آن‌ها نباشی
 سخت است کوه غیرت این قوم باشی
 از بخت‌بد در کوچه با زهرا نباشی
 سخت است نامحرم به دور خیمه باشد
 با ذوالفقارت ولی تو آن‌جا نباشی
 سخت است دست خواهرت زنجیر باشد
 حامی برای زینب‌کبری نباشی
 سخت است زن‌های حرم در شام باشند
 تو با علی‌اکبر در آن غوغا نباشی
 سخت است یل باشی ولی با دست بسته
 لعنت بر آن کس که غرورت را شکسته

پنجم. شرمنده

اینجا رسیدم تا عزایت را بگیرم
از دستِ سرنیزه لوایت را بگیرم
حالا بجای اینکه دستم را بگیرم
باید که زیر کتفهایت را بگیرم
زود آمدم از دستِ آن مردِ حرامی
تا بیرقِ کربلایت را بگیرم
شرمنده‌ام شرمنده‌ای، آخر رسیدم
شاید جلویِ های‌هایت را بگیرم
دیگر عبایی نیست جانی نیست با من
ماندم چگونه دست و پایت را بگیرم
خیلی خجالت می‌کشم از بچه‌هایم
ای کاش می‌مردم که جایت را بگیرم
گفتی برادر، نیزه اما حنجرت دوخت
زود آمدم ادرکِ آخایت را بگیرم
قدر سپاهی غارتت کردند ای وای...
از دستِ که خوود و ردایت را بگیرم
از قد و بالایت چرا اینقدر رفته
حالا چگونه جای جایت را بگیرم
هرجا که دستی می‌زنم می‌ریزد ای وای
من مانده‌ام تا که کجایت را بگیرم
چشمان تو بس بود ناموسم نلرزد
کاش از سه‌شعبه چشمه‌هایت را بگیرم

حسن لطفی

ششم. دلش سوخت

غلام غلام ابوفاضلم
اسیر مرام ابوفاضلم
نمک گیر نام ابوفاضلم
فقیر مقام ابوفاضلم
به هر گوشه این حرف رایج شده
ابالفضل باب الحوائج شده
بخوانش خداوند فضل و ادب
به ام البنین می رسد در نسب
فدای مرامش حبیب و وهب
ندیده کسی ساقیِ تشنه لب؟!
شد از کودکی عاشق پنج تن
فدایی راه حسین و حسن
چنین یار ناصح کجا دیده ای؟
به هر جنگ، فاتح کجا دیده ای؟
چنین نور واضح کجا دیده ای؟
چو او عبد صالح کجا دیده ای؟
نشد عبد هر پستِ خودکامه ای
غمش بوده داغ امان نامه ای

امان از زمان بلای عظیم

شد از تشنگی وضع خیمه وخیم

کنار شریعه، به دور از حریم

چه شد حال سقا؟! بیا بگذریم

دلش یاد یعسوب دین کرده بود

به راهش سپاهی کمین کرده بود

فدایش که بی دست و حیران شد و

دم علقمه تیرباران شد و

خجالت کشیده ز طفلان شد و

ز یک مشک پاره پریشان شد و...

به ضرب عمودی سرش باز شد

به بالین زهرا سرافراز شد

دلش سوخت از داغ بی حد، حسین

به داستان او بوسه می زد حسین

خمیده به بالینش آمد حسین

نشد چشم او را گشاید حسین

عقیله ندارد کفیلی دگر

شده آسمان حرم بی قمر

قسم بر ابالفضل، روح صلاة

که آن سرو خوش قامت کائنات

کنار شریعه، کنار فرات

تنش خُرد شد از جمیع جهات

مگر قبر او قبر یک کودک است؟!

چرا اینهمه مدفنش کوچک است؟!

محمد جواد شیرازی

هفتم. تک بیتی و دوبیتی

مقاوم ایستادم پا فشردم

به دریا آبرو از آب بردم

ز بس از اصغرت شرمنده بودم

پیمبر آب داد اما نخوردم

هنوز گوشه ی مشک ات رطوبتی دارد

رباب روی همان هم حساب کرده بیا

کودکان از عطش افروخته اند

چشم امید به من دوخته اند

بس که گفتند عمو تشنه لب ایم

به خدا جان مرا سوخته اند

آه شان تاب و توانم برده

دل سقای تو را آزرده

هر که به هر درد و غمی شد دچار

گوید اگر سیصد و سی و سه بار

ای علم افراشته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده آبش دهی

یکم. سوار ناقه ی عریان
چگونه زار و پریشان دل رباب نباشد
فراش باشد و در خیمه گاه آب نباشد
به پیش چشم خودم دست و پا زدی و نمردم
برای زینب از این سخت تر عذاب نباشد
خراب گشت گلویت به دست خنجر کندی
چگونه هر دو جهان بر سرم خراب نباشد
نشد که چادر خود را به روی تو بکشانم
تن برهنه ی تو زیر آفتاب نباشد
نشد خودم که بمانم نشد تو را ببرم من
برای خواهر تو حق انتخاب نباشد
بخواب عزیز که خوابانده ام بناتِ حرم را
ولی بدون تو زینب به فکر خواب نباشد
سوار ناقه ی عریان شدن که کار زنان نیست
اگر که مرد نباشد ... اگر رکاب نباشد...
خدا نیابرد اصلا برای هیچ غیوری
سر مخدره اش کاملا حجاب نباشد
خدا کند قدحی را که ریخت روی سر تو
گلاب باشد عزیز دلم شراب نباشد

این همه راه دویدم ز پی دلدارم
به امیدی که در این دشت برادر دارم
تو دعا کن به کنار بدنت جان بدهم
فکر همراهی با شمر دهد آزارم
اسب ها پای خود از سینه ی او بردارید
من هم از این تن بی سر شده سهمی دارم
خیز و نگذار که ما را به اسیری ببرند
من که از راهی بازار شدن بیزارم
ک عبا داشتی و خرج علی اکبر شد
با چه از روی زمین جسم تو را بردارم
به وداع من و تو خیره بُود چشم رباب
خواندم از طرز نگاهش که منم دل دارم
شاعر:سعید خرازی

سینه از آتش اندوه تو مالمال است
گریه در مرثیه ها روزی ما هر سال است
ساقی تشنه لبث با تن بی دست هنوز
شرمگین از حرم و تشنگی اطفال است
خیمه ها شعله ور از کینه ز عدل علوی است
لشکری در صدد غارت بیت المال است
دختری گمشده در حیرت صحرای ستم
حرمه در به در معجز و آن خلخال است
قد کمان مادری از گوشه مقتل می دید
پیکری بی سر و عریان ته یک گودال است
کهنه پیراهنی از یوسف اگر پیدا شد
برسانید به زینب که پریشان حال است
بر سر نیزه سرت، قاری قرآن می رفت
آیه آیه بدنت روی زمین پامال است
آه از انگشتر و انگشت به یغما رفته
ساریان هم ز عطا و کرمات خوشحال است
نعیمه امامی

دریغ از لاله های پرپر من
زهفتادو دو خونین اختر من
دریغ از آن عزیزانی که خفتند
به خون در پیش چشمان تر من
خودم دیدم سر پاک حسینم
جدا شد پیش چشم مادر من
خودم دیدم که در خون دست و پا زد
به روی دست بابا اصغر من
خودم دیدم یکی پیرهن، شد
زتیر و نیزه، جسم اکبر من
خودم دیدم که پامال خزان شد
گل من یاس من نیلوفر من
خودم دیدم که هجده سر جچو خورشید
همه گشتند برگرد سر من
خودم دیدم که سرها گریه کردند
بر احوال دل غم پرور من
خودم دیدم که افتاد از سر نی
سر محبوب از جان بهتر من
به آن بلبل که در شام خرابه
دل شب پر زد و رفت از بر من
بخوان این بیت را (میثم) هماره
زسوز سینه پر آذر من
گلستان مرا در خون کشیدند
مرا در دامن هامون کشیدند
غلامرضا سازگار

پنجم. تک بیتی و دوبیتی

هزار بار بگو جالس علی صدره

ولی نگو دخلت زینب علی بن زیاد

عجب روزگار عجیب و غریبی است

یهودی مرا خارجی می شمارد!

گر بدانم به دم مرگ که حشرم با توست

از لحد رقص کنان تا به قیامت بروم

دید خنجر را به حنجر می کشد

چون نمی برد مکرر می کشد

یقین دارم که از افعال زشت من غضبناکی

چه خواهی کرد ای دریای رحمت با کف

خاکی

پر کرده حرمله همه جا شاه بی سپاه

از بی کسی به خیمه ی زن ها پناه برده

اصحاب تو را زود و بلافاصله کشتند

برعکس تو را دیر و سر حوصله کشتند

من تماشاشی تو می کردم و غافل بودم

کز تماشای تو خلقی به تماشای من است

ای سربلند سر جدا سرها فدای تو

فریاد آزادی رسد از کربلای تو

ذلت کجا و ما کجا العزه لله

پیچیده در هفت آسمان بانگ رسای تو

السلام ای بدن مثله گرمادیده

السلام ای سر مجروح کلیسا دیده

با چه وضعی ته گودال کشیدند تو را

ما ندیدیم ولی زینب کبری دیده

یا رب ز در حسین جوایم نکنی

دورم ز مجالس عزایم نکنی

یک عمر گدای درگه مولایم

بر درگه این و آن گدایم نکنی

تا خانه ی تو قبله ی راز است حسین

ما را به درت روی نیاز است حسین

گردد در کعبه باز سالی یک بار

این خانه درش همیشه باز است حسین

یکم. جوانی

اظهار درد دل به زبان آشنا نشد
دل شد ز خون لبالب و این غنچه وا نشد
آن جا از آن زمان که جدا از تنم شده است
یک دم سر من از سر زانو جدا نشد
با آن که دست دشمن دون بازویم شکست
دیدى که دامن تو ز دستم رها نشد
شرمنده ام ، حمایت من بی نتیجه ماند
دستم شکست و بند ز دست تو وا نشد
بسیار دیده اند که پیران خمیده اند
اما یکی چو من به جوانی دو تا نشد
از ما کسی سراغ ندارد غریب تر
در این میانه درد ز پهلو جدا نشد
استاد حاج علی انسانی

دوم. تک بیتی و دوبیتی

چرا سر در گریبان چون جنینی
چه آمد بر سرت خانه نینی
اگر قدر تو را مردم ندانند
برای من امیرالمومنین

دعایی زیر لب دارم شبانه
تو آمین گوی ای ماه یگانه
الهی هیچ مظلومی نبیند
عزیزش را به زیر تازیانه

من حاضرم به پای علی ترک سر کنم
پهلوی خود شکسته ز دیوار و در کنم
من حاضرم به خاطر مظلومی علی
خون پسر نثار قدوم پدر کنم

ای با خبر از درد نهان ام فضا
ای مونس این اشک روان ام فضا
این جامه و این نان و غذا من رفتم
جان تو و جان کودکان ام فضا

تو نقش زمین شدی و من لرزیدم
تو ناله زدی و من به خود پیچیدم
چون بند کفن را به لحد بگشودم
رویت که به من نشان ندادی دیدم

بر سوخته باغ ما دگر سر نزنید

این خانه ی آتش زده را در نزنید
از ما که گذشت مادری را دیگر
در خانه به پیش چشم همسر نزنید

در پشت در چرا تو زدی فضا را صدا؟

زینب مگر نبود به قدر کنیز تو

یکم. بصیرتی

ای قلم شعری به کام دل بگو
چند بیتی از مقام دل بگو
منزلش را محترم نامیده اند
اهل دل دل را حرم نامیده اند
خانه دل جز برای دوست نیست
جای گاه هرکه غیر از اوست نیست
موج را بیهوده بر ساحل مبر
از عدم بگذر به دنیا دل نبند
سینه ات را مخزن اسرار کن
در دل خود با خدا دیدار کن
با از دل معبری را وا کنی
کربلا خیش را پیدا کنی
چاوشی هر روز میخواند مرا
چاوشی پر سوز میخواند مرا
کربلا هر روز میخواند مرا
در روایت است خاکش در دل است
مقصد ما نیز او سر منزل است
کربلا جغرافیای یار هاست
معبد تاریخی فریاد هاست
آخرین سر منزل امال ماست
ما پی اویم او دنبال ماست
کربلا شهری کنار رود نیست
کربلا در مرزها محدود نیست

از یمن پیچیده بوی کربلا
تا گرفتار آینه سوی کربلا
صبح را تا مرز شب آوردیم
کربلا را تا حلب آورده ایم
می کشاند تا فراطش نیل را
غرق خواهد کرد اسرائیل را
کربلای علی سرا پا سوختن
دین به چندین زر نفروختن
جز اطاعت از ولی الله نیست
گندم ری را به آنجا راه نیست
باید از عشقش دلی پر داشتن
از امان نامه تنفر داشتن
کربلایی از خدا شرمنده نیست
بطنش از مال حرام آکنده نیست
قاتلی که در دل گودال بود
پیش از اینها دزد بیت المال بود
آخر غارت گران این میشود
دزد بیت المال بی دین میشود
زینب کبری سر بازار
شد اسیر مال مرد مخوارها
کربلا در خون خود غلتیدن است
بی امان با مفسدان جنگیدن است
جنگ حتما موشک و خمپاره نیست
خانه های مردم اواره نیست
کار او تغییر باورهای ماست
جنگ گاهی پشت سنگرهای ماست

گاهی بین کیسه های مردم است
جنگ گاهی بر معاش مردم است
کربلا شهری کنار رود نیست
شما بگویند کربلا به مرزها محدود نیست
بین دلها سرزمینش را ببین
اربعین ماجرای اربعینش را ببین
اربعین آینه بیداری است
اربعین در روح مردم جاری است
دوراش هرچند ما را داغ کرد
آتشی در سینه عشاق کرد
همچنان اما به یادش زنده ایم
از هوای اربعین آکنده ایم
کربلا شهری کنار رود نیست
کربلا در مرزها محدود نیست
کربلا ما را مقاوم ساخته
مکتب او حاج قاسم ساخته
کربلا یعنی سر آغاز حسین
حاج قاسم کیست سر باز حسین
جبهه ی ما سایه ای از کربلاست
سر شهیدش ایه ای از کربلاست
این شهیدان عشق را سنگر شدند
نوجوان هامان علی اکبر شدند
دلبری محو رخ دلداده ای
وه چه اقبایی چه آقازاده ای
حرف جان بازی شود آماده اوست
ای برادر بنگر آقازاده اوست

اربن اربا در ره دین است این
رسم آقازادگی این است این
عده ای لفظ ز معنا خالین
بس که آقازاده پوشالین
ای دل امشب بیشتر بی تاب باش
محو آقازاده ارباب باش
کربلا شهری کنار رود نیست
کربلا در مرزها محدود نیست

دوم. رزق حلال

به یاری تو به میدان کارزار نیاید
جماعتی که به رزق حلال، بار نیاید
اگر چه تشنه ی یاری، امید و بیم نداری
اگر هزار بیاید وگر هزار نیاید
محرم است. چه پاییز و برگریز شگفتی!
کجاست آنکه به طوفان تو دچار نیاید
هزار بار شنیدیم ، ذوالجناح تو آمد
ولی چه می شود این بار، بی سوار نیاید
مباد آنکه بیاید عطش به کشتن طفلان
مباد آنکه عمویی سرقرار نیاید
بدا به آتش اگر راه خیمه ی تو بگیرد
بدا به آب اگر با لب ت کنار نیاید
خدا کند که بمیریم و باز آخر مقتل
سه شعبه جانب آن طفل شیرخوار نیاید
خدا کند که بمیریم و باز زینب کبری
به سوی مقتل تو از دل غبار نیاید
بس است رنج اسیری، بس است درد یتیمی
کنار قافله ای کاش، نیزه دار نیاید
میلاذ عرفان پور

سوم. شهادت

شهادت لاله ها را چیدنی کرد
به چشم دل خدا را دیدنی کرد
ببوس ای خواهرم قبر برادر
شهادت سنگ را بوسیدنی کرد

گردآوری و تنظیم: حسین رفیعی

گردآورنده مسئولیتی در قبال صحت محتوی

اشعار ندارد.

کانال در تلگرام:

@hossein_rafiei_channel